

آنتون چخوف



چخوف - تصویری که ۹ = لیرویج دانچنکو - آهنگ کرده

و هر کس زودتر می‌آمد جای بهتری را می‌گرفت چخوف از کودکی برای بازی گری‌استعداد داشته، اکثر اوقات در خانه برای رقابتش تقلید دیگران را در می‌آورد و از عهده این کار بخوبی بر می‌آمد، بطوریکه همه تعجب می‌کردند. چخوف خیلی خوب خود را عوض می‌کرد و با گریم بصورت‌تپ‌های مختلف در می‌آمد (مثلاً شاح است که روزی خودش را بصورت گدائی در آورده یا کافلی که شرح بیچارگی خود را در آن نوشته بود نزد صوفی خود می‌رود و ترجمه او را جلب می‌کند حسویش بدون آنکه او را بشناسد بولی باو میدهد.)

چخوف از کودکی شیفته تئاتر بود. هنگامیکه تحصیل می‌کرد با اینکه چندان برایش مینرس نبود با وجود تئاتر میرفت. چون وضع مالی خانواده او در یاد خوب نبود، چخوف کوچک از پول ناچیزی که برای نهار از پدرش می‌گرفت کنار می‌گذاشت و با آن بلیط تئاتر می‌خرید و گاهی که کسر می‌آورد دست به یک معامله تجارتمی میزد بدین ترتیب که برندگان را می‌گرفت و می‌فروخت و با پول آن به تئاتر میرفت، او ازترین بلیط را می‌خرید و زودتر از همه وارد تئاتر میشد که جا بگیرد چون همه لیب‌های بالکن نمره نداشتند

چخوف اکثراً در ناپش هائی که در خانه‌ها بازی میشد شرکت می‌کرد - و ناپش‌نامه‌های «آستروفسکی» و دیگران را بازی می‌کردند. چخوف هنگامیکه دیلم متوسط‌اش را گرفت بسکوتر در برداش که در دانشگاه تحصیل می‌کردند.

او از سال اول دانشگاه به کار ادبیات پرداخت و این کار را با نوشتن نوول و قطعات دیگر که بیشتر جنبه فکاهی داشته در مجلات شروع کرد.

در سال ۱۸۸۵ میلادی هنگامیکه دانشگاه را تمام کرده نوشتن بیس پرداخت (این بیسها کارهای اولیه او خیلی کوچک بودند) چخوف در این مدت که با ادبیات و تئاتر زمان خود تماس بیشتری گرفت بنواقص تئاتر بخوبی بی‌بروشه‌ها ادبیات و تئاتر زمان خود را انتقاد کرد.

او همه چیز را بخوبی دریافت و این فکر در مغز او رسوخ کرد که آنها که شده‌اند - کار تئاتر بطرز دیگری باید از نو شروع شود.

بیسائی که آن زمان روی سن بازی میشد سر تا پا روی آتربک فوی می‌چرخید و همه دنبال‌انه (Effet) می‌گشتند.

بیسها یک نواخت بودند و آرتیست‌ها هم با بازیهای خشک بوخته کتند آترا یک نواخت تر اجرا می‌کردند - آن ناپش‌ها چخوف را بیچ وجه راضی نمی‌کرد.

عقیده چخوف درباره تئاتر این بود که: «... تئاتر هر چه بیشتر باید به زندگی ساده و طبیعی نزدیک باشد - و چه اخاله می‌کند، «روی سن انسان آتطور که هست باید زندگی کند. نباید مصنوعاً

بشان داده شود، قهرمان - آتربک و انه سینک - از زندگی حقیقی دور اند در زندگی هر دقیقه کسی خود کشی نمی‌کند - و نوح نمی‌برد و یا ابراز عشق نمی‌کند - و هر دقیقه هم کلمات سنگین و شمرده نمی‌گوید. آنها! بازیگرانی که روی سن

هستند (می‌خورند و می‌نوشند و می‌پوود راه هستند) می‌خورند و حتی گاهی هم حرف‌های بی‌وج و بی‌معنی می‌زنند، باید بیس هائی بوجود آورد که در آن مردم بیایند و بروند، نهار بخورند، از هوا حرف بزنند و ورق بازی کنند ... روی سن بایستی همه چیز طبیعی باشد مثل زندگی - هم بیچیده باشد و هم خیلی ساده ...»

و باز او در یکی از نامه های خود می‌نویسد: «دقایق حالات روحی اشخاص احساساتی را همانطور با تمام دیزه کاری - اش باید نشان داد، اکثر مردم عصبانی -

هسته، رنج می برند، دردی دارند یا گرفتاری برای آنها پیش آمده ولی آيا شاد در زندگی، کوچه، خیابان یا خانه تاکنون دیده اند که اشخاص فریاد بکشند یا دست و پا برهنه یا با دست های مختلف در دو ناراحتی خود را بیان کنند در رنج را با پستی ها بطوریکه در زندگی هست روی صحنه نشان داده با دست و پا و فریاد.

بانتن (Tno) - نگاه... اما با لطف...

با این طرز فکر، چغوف پیسهای خود را بوجود آورد. او دنبال هیچ گونه اثری، افسه یا ناپیش حالات ظاهری رفت واز اصال بیرونی به ناپیش درون پرداخت و تمام قوای خود را صرف کاوش درون انسان کرد و محیطی را که پرنساز هایش در آن زندگی میکردند خلق نمود.

اجداد < انفسر Atmosphere >

چنی چه،

چنی تاشاجی بدون تشریح مطلبی بحالات درونی پرنسازها نرسید، آرزوها و عقاید درونی و مغزی آنها را بطنیه، در حالیکه این پرنسازها هیچ یک از آرزو ها و عقاید خود را علناً بیان نکنند و معنیاً چیزی نگویند.

نازکی پیسهای چغوف را بیرون برد و آنچه که یکی از مدیران < تاتار هنرمسکو > خیلی خوب در روشن شخصیت داد.

Nemirovitch Dantchenko
او میگوید:

< چغوف با یک جریان عینی پنهانی اصول گفته پیس نویسی را عوض کرد - این جریان جلو چشم تاشاجی وجود ندارد بلکه در جاهای پنهانی، در صحن زندگی است. آدمهایی که در پیس هستند رنج می برند ولی راجع باین حالات هرگز صحبتی نمیکنند... بلکه این حالت ها بطوریکه در زندگی عادی پیش میآید و عینی میشود، گاهی سکوت یا اشاره ای عکس العمل آنها است.

در تاتار نیز اگر این چنین باشد تاشاجی همین حالت را دیده میکند منتقل اینکه در زندگی عادی با آنها تماس دارد یا با مردم تودار (Reserve) روبرو است.

شخص تودار گاهی اوقات بدون ادوازه حرفی میزند یا اشاره ای می کند و ما حس میکنیم که حال این شخص چقدر درز ناک است و گفتن آن حرف برای او چقدر دشوار است.

تاشاجی هنگامیکه در تاتار، چغوف در ایست با اینکه پرنساز هایش خیلی < تودار > هستند از همینکی در او میگذارد -

از تاتار بیرون میروند در حالیکه تحت تأثیر زندگی عینی است که او را بشکر واداشته.

گورکی وقتی اولین بار پیس < عسواوایا > ی چغوف را دیده اینطور نوشته: < در این چند روز برای دین < عسواوایا > وقت، نگاه میکردم و مثل یک زن دهانی گریه میکردم، در صورتیکه من آدم بیس اندازه آرامی هستم. وقتیکه بخانه برگشتم بغدوی متأثر بودم که خیالم راحت نبود - نمیشود بطور صریح گفت که این پیس چه تأثیری روی انسان میکند. در آن را آنطور حس می کنم که گورکی فخرمانان آنرا دیده ام، حس میکردم که رنج میبرم - قلب می گرفت و ناله میکردم. کار چغوف در هنر درام نویسی کار جدیدی و تازه ای است.

در آکت آخر - < عسواوایا > هنگامی که دکتر استروف - (یک از پرنساز های پیس) بعد از سکوت طولانی از گرمای آفریقا حرف میزند من لرزیدم و متعجب شدم که چقدر این مطلب خوب درون نشین گفته شد. < عقیده گورکی نشان میدهد که پیس های چغوف چه تأثیر بزرگی در انسان دارند.

گورکی بسیار خوب به این نکته از پیس اشاره کرده - اکثر این نکات کوچک را کسی درک کند میتواند چغوف را باسانی ببیند.

این سخن از پیس < عسواوایا > در نظر بگیرد: با بیان پیس نزدیک است، اما دیدیم که چگونه درام نزدیک به پایان است و دیدیم که چگونه پرنساز های درام: < عسواوایا - سونیا - دکتر استروف > رنج میبرند و آرزوهای آنها تمام شده، امیعی که برای یک زندگی جدید و پر جوش و خروش داشتند بر باد رفت و از نو برگشته به زندگی بگفته که نواختن و بدون امید، زندگی نادیده که به تنهایی باید طی کنند. رنج آنها زیاد تر از آنست که بتوانند درباره آن حرفی بزنند. تاشاجی این را حس میکند و با تمام وقت با آنها چشم میوزد و گوش میدهد... وقتی که دکتر استروف بعد از مدت بدون مقدمه این جمله را که ظاهر آهیچگونه ارتباطی با پیس ندارد میگوید: < لایه حلال در آفریقا خیلی گرم است، و حشتناک است > ... (یک نقشه آفریقا روی دیوار آویزان است.) این بی ارتباطی نشان دهنده حالت درونی دکتر استروف است، این نشان می دهد که او چقدر نتوانست، چقدر رنج میبرد و تاشاجی نیز خواص ناخواسته اینطور حس می کند چقدر آنها رنج می برند، چقدر

اینها نتوانسته...
ظاهراً مثل اینکه چغوف جریان پیس را قطع میکند، ولی در حقیقت قطع نمی کند بلکه آن را بدون انتقال می دهد.
چغوف در یکی از نامه های خود اینطور مینویسد:

< وقتیکه من می نویسم امیدم بخواننده است که او آنچه را که < نوشته ام > کم دارد، بطنیه و خود را تکمیل کند.
چغوف کاوش میکند خواننده یا تاشاجی را به یکاری با خود وادار سازد. او وقتی اشاره می کند و نیخواهد بگوید یا نشان دهد، خواننده یا تاشاجی را طبعاً بشکروا میدارد.

طوری اشاره می کند که او بیشتر فکر کند، در همین هنگام است که جریان پنهانی و مغزی ایجاد میشود و آنها هم که در سالن نشسته اند آن جریان شرکت می کنند، می فهمند و حس می کنند و در ایجاد آن محیط < Atmosphere > - همه با هم همکاری می کنند، نویسنده، بازیگر و تاشاجی.

این بود مایه گرانبهائی که چغوف به تاتار داد، نه فقط به تاتار روس بلکه به تاتار بین المللی.

چغوف یکی از بزرگترین عوامل پیشرفت تاتار در دنیا بشمار میرود. البته این کاوش برای ایجاد تاتار نوین با این سادگی نبود بلکه خیلی کار در پیش بود.

نازکی پیس های چغوف ابتدا با دشمنی روبرو شد، چه از طرف تاشاجی و چه از طرف انتقاد کنندگان.
اولین بار که < چاپک > در تاتار دولتی پترسبورگ بازی شد پیس راهو کردند و سالن شلوغ شد.

در این ناپیش نازکی پیس چغوف نمودار گردید. خود او نیز حضور داشت، پیس با شکست سخت روبرو شد و این شکست نزدیک بود به تمام آرزوهای او درباره تاتار نوین پایان بدهد.

این عکس العمل برای چغوف خیلی گران تمام شد، تمام شب در کوچه های پترسبورگ راه رفت و صبح زود با ترن از شهر خارج شد.

او در این باره نوشته است:

< من دیشب در هرگز فراموش نخواهم کرد >

با وجود این چغوف باز هم به نوشتن درام ادامه داد.
در سال ۱۸۹۸ میلادی در مسکو < تاتار هنرمسکو > تاسیس شد، این تاتار جدید مثل چغوف در جستجوی طرز کار -

نویسی بود. وقتیکه تئاتر هنر مسکو همید که یسپای چغوف چقدر تازه و گیرنده است شروع به نمایش دادن آنها کرد و در (میز آن سن) و بازی بنوعی با تمام دقایق و لطافت آنها را نشان داد.

تاشاچی روی سن بازی ندیده بلکه زندگی را دید.

درباره نمایش «چاپکا» در تئاتر هنر مسکو (نیروی بیچراچنکو) مینویسد:

«زندگی در دین بیس بقدری ساده روشن نشان داده شده مثل این که تاشاچی در تئاتر نشسته، بلکه از سوراخ در پس پنجره زندگی روزانه عده ای را می بیند.

تئاتر هنر مسکو با نمایش یسپای چغوف به هدف اصلی خود رسیده و از آن پید این تئاتر، تئاتر نوین و ایجاد کننده استسفر حقیقی تئاتر امروز شد.

علی برونی، با اثر بک آشکارا در آن تئاتر وجود ندارد.

از این جهت روی پرده آن تئاتر تا امروز طرح نقاشی شده «چاپکا» دیده میشود. بدین ترتیب همکاری

تزدیکی بین نویسنده و تئاتر بوجود آمده یعنی آرزوهای او که نویسنده در باره ایجاد سبک جدید تئاتر داشت هم چنین آرزوهای بازیگران و اجرا کننده گان جامعه عمل پوشید.

از آن پس چغوف برای تئاتر شخصیت با ارزش و محبوبی میشود نزدیکی و محبت او نسبت به تئاتر رفته رفته زیادتر میگردد همانطور کارکنان تئاتر نسبت به چغوف محبت مخصوصی ابراز داشته و به او و آثار او ایمان پیدا میکنند.

مدتی قبل از مرگ چغوف نیروی بیچراچنکو مدیر تئاتر هنر مسکو هنگام نمایش آخرین یسپاش «باغ آلبالو» با او مینویسد:

«تئاتر ما بقدری بنو مدیون است، به استعداد تو، به قلب ظریف تو، به روح پاک تو که در حقیقت باید گفت: این تئاتر تو است.»

و اما سوژه یسپای چغوف (واکتر نوشته های او)

سوژه یسپاش گوناگون هسته مولی تنها چیزی که اولین بار انسان در نوشته های چغوف با آنها بر خورد می کند نفرت عجیب اوست نسبت به کهنه پرستی، عقب ماندگی، بدجنسی... بدتر از همه برای چغوف مشاهده اشخاصی است که بیشتر نمی کنند و در زندگی مثل انسان بی روح می مانده. مانده: «آندره پرودوروف» یکی از قهرمانان یسپاش «سه خواهر».

این شخص چه آدم خوبی میتواند

است باشد، چقدر برای اجتماع مفید، ولی او چه کرد؟

تمام فعالیت اجتماعی خود را فدای زندگی راحتی در گوشه ای بدون جوش و خروش کرد و از بین رفت، مثل یک مرده زندگی کرد.

خواهرش ماشا (یکی از قهرمانان «سه خواهر») درباره او اینطور میگوید: «تمام امیدها از بین رفت، هزاران نفر کوشش کردند که ناقوس را بلند کنند، بالا ببرند، خیلی زحمت کشیدند، خیلی پول خرج شد ولی این ناقوس افتاد و شکست، همانطور بدون دلیل، و آندره هم از آنها بود.»

همانطور زندگی بدون حرکت و هدف قهرمانان «باغ آلبالو» است.

اگر انسان بیشتر وقت کته می بیند که اینها یک عده اشخاصی هستند بی کاره، بدون هدف.

اصولا یخود زندگی میکنند و باغ آلبالو قشنگ فقط مانند یک کورا است و چطور آنها (یکی از پرسناهای باغ آلبالو) میل دارد از این زندگی یک نواخت و بیپوره

فراوان کند.

او میل دارد جلو برود، زندگی را حس کند، در روشنائی باشد.

«آنها» بی آنکه تأسف بچو در ملک قدسی، «باغ آلبالو» را ترک نمیگویند.

این آرزو برای پیشرفت در زندگی، نه زندگی راحت و بیپوره بلکه زندگی پر معنی، زندگی ای که برای انسان ارزش دارد و لایق آن است در قهرمانان چغوف دیده میشود.

نه فقط در یسپاش باغ آلبالو بلکه در عمووانیا و چاپکام با وجود اینکه تیبها فرق دارند، این خط مشی دنبال شده و همین نکته قهرمانان او را بهم نزدیک می کند.

این قهرمانان به آتیه بهتر و زندگی روشنتری فکر می کنند و امیدوارند که باین آرزو برسند.

در آخر یسپاش عمووانیا، یا باغ آلبالو یکی از قهرمانان درباره زندگی در روشنائی آن خود حرف میزند و این حرفها با یکدیگر همانی گفته میشود که انسان حس می کند



مشکات و علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رساله جلیع علوم انسانی

«اولی ژو» در پس سه خواهر

که (فکر و ذکر) آنها ، امیدی است که بزودی درخشان آید خود دارند .

«استانیلاوسکی» در کتاب خود بنام «زندگی من در هنر» (مینویسد : درباره او اظهار می کنند که : «او فقط جامع بزودی مصولی و معاری مردم مینویسد» چنانچه مردم هیچگونه علاقه با او نداشتند ، میگویند بسیاری چخوف فقط صحنه های تاریخی بدون علاقه مردم روسیه را نشان میدهد ، اصطلاحاً روسی مردم را بیان میکند ، بی علاقه و ناراضی و بدبینی که تمام انرژی را در انسان خفه میکند موضوع پس های چخوف میباشد . ولی برعکس برای من چخوف زنده است ، ایده های او پاس آوریست بلکه در انسان شعله امید را روشن میکند برای اینکه او فقط نگاه نیکه همیشه جلورامیست»

برای استانیلاوسکی چخوف درام نویس زنده است ، چخوف زندگی می کند با ایده های روشن و ایمان کاملی آید . او با انسان ایده های نو و بشری تلقین می کند .

وقتی که تئاتر هنر مسکو روی پیش چخوف «عسوانیا» کار می کرد (دوره جدید ، یعنی در ۱۹۴۶) از همین فکر پیروی کرد چخوف حتی گویا که تمام فکر و آیدش به آید درخشانی است .

بازگرانی که کار می کنند با هر چه ممکن است از غم و غصه دور باشند ، باید خود را خیلی مایوس و بیچاره نشان بدهند ممکن است قهرمانان چخوف مردمی پیورده و بی عرضه باشند . آنها آن قوت را ندارند که تمام بدبهای زندگی را ازین بیرون ولی آرزوی آنها به آید بهتر است .

آنها نه فقط تعلیاتی دارند بلکه در زندگی تلاش میکنند ، تلاش برای ایجاد زندگی نوین آرزو و میل آزادانه .

در پس «عسوانیا» نام سنگینی پس در این «تراست» که بین «ووی نیشکی»

(یکی از قهرمانان پس) که در تمام زندگی گول خورده و پرورده در «بریاکوف» که یک آدم بدبین و بدجنس است . می باشد . بسیاری چخوف که اولین بار در «تئاتر هنر مسکو» بروی صحنه آمد بدین فرارند .

۱) چاپک - ۱۷ دسامبر ۱۸۹۸ - (بجز نمایش چاپک یکسال قبل از این در «تئاتر دولتی پترسبورگ» «دین گراد فلی» که با شکست مواجه شد)

- ۲) - عسوانیا - سال ۱۸۹۹
 - ۳) - سه خواهر - سال ۱۹۰۰
 - ۴) باغ آبالو - ۱۳۰۰ نوامبر ۱۹۰۴
- (تئاتر هنر بریت استانیلاوسکی و در ۱۹۰۸ در مسکو افتتاح یافت)

« چخوف » در فرانسه

چخوف که در فرانسه تقریباً ناشناس بود اولین بار در سال ۱۹۲۲ توسط «ژرژئی توف» با نمایشنامه «چاپک» معرفی شد .

(ژرژئی توف از ایران استانیلاوسکی بود که در زمان جنگ ۱۹۱۴ در سوئیس زندگی می کرد و بعد از پایان جنگ در سال ۱۹۲۰ با تروپ خود که از بلخده جوان تشکیل شده بود بیاری استونیکی از پایگنداران تئاتر «آوان گارد» فرانسه بشمار میرود .)

از سال ۱۹۲۰ تا ۱۹۴۰ در پاریس چند تئاتر «آوان گارد» وجود داشت که میتوان گفت بهترین تئاترهای دنیا محسوب میشوند .

این تئاتر ها هر کدام زیر نظر استانیلاوسکی که در زیر از آنها نام میبریم اداره میشد .

- «گاستون باتی» در تئاتر «مون پاراناس»
- «شارل رولین» در تئاتر «آلی»
- «لویی ژوو» در تئاتر «آنته»
- «ژرژئی توف» در تئاتر «مانتون»
- در یکی از شبهای سال ۱۹۲۲ بدون

سروصدا یا یک احترام مخصوص نسبت به آثاری که بازی میشد . ژرژئی توف و تروپ او پس «چاپک» ی چخوف را بر مردم پاریس نشان دادند . تا فاجایان ، آن نمایش را با زندگی برهیجان ، بدون ظاهر سازی و دور از پیرایش دیدند ، آنقدر ظریف ، احساساتی و شاعرانه بود که خواه ناخواه انسان را متأسف در خود فرو میریزد و تأثیری عمیق و نفوذکننده داشت .

بین چند دکور ناگهان احساسی ظاهر میشدند که بدون داد و فریاد دردهای خود رامیگفتند .

اینها قهرمانان چخوف بودند . زندگی این قهرمانان ، حقیقی ، ساده و روشن بودند . تا چون بتاشایی نزدیک بودند تأثیر بیشتری داشتند . بدون زیاده روی و احساسات صیب و غریب و نازیبا .

چخوف میکوشید با هر ستلهای خود مثل یک دوست صمیمی با یک برادر باشد .

او جنگجو نیست ، شمار نیده ، ناله نیکه و هیچ چیزی را هم نیکخواه ثابت کند و از آن نتیجه بگیرد ، بلکه او زندگی را می بیند و ساده و حقیقی نشان میدهد ، او کوشش میکند دست نشان دهد و این برای او خیلی مهم است . او این حقیقت را حقیقت زندگی را مثل شعری جلو چشم تا شاهی میگذارد . شعری هم انگیزه و آرام با یک سکوت بر منی و با ارزش .

باید گفت چندینی که «بی توف» چاپکی چخوف را نمایش داد در حقیقت پاریس را نشان داد . بی توف و «تروپ اش» تا آن زمان ناشناس بودند ولی بعد از نمایش چاپک معروف ترین تروپ ها و آرتیستهای پاریس محسوب شدند .

متقدیم درباره آنها نوشته یک تئاتر نو تحول عظیمی در تئاتر های پاریس ایجاد کرد .

چخوف بعد از تئاتر هنر مسکو در پاریس آرزو و اوقی خود را پیدا کرد . عقیده متقدیم چندینی که پس چخوف روی صحنه بازی میشد از شبهای فراموش نشدنی بشمار میرفت .

چخوف هنگامیکه چاپک را نوشت سی و هفت سال داشت (۱۸۹۷ میلادی) او مسلول بود و چون پزشک بود بسیاری خود را میشناخت و میدادست که چه منت و بگری زندگی خواهد ماند ولی از این جهت هرگز ناراحت نبود و کوچکترین اظهار ناامیدی نمی کرد . و بالاخره در سال ۱۹۰۴ میلادی در آلمان مرد .



«چاپک» چخوف - پرده چهارم که در سال ۱۹۰۶ در تئاتر هنر مسکو نمایش داده شد

لالو کاندیرا

اثر

کارلو گولدمونی

ترجمه: جیان لودویگو پوناکیو

یکی از نایب‌شاه‌های کارلو گولدمونی که در ضمن یکی از آثار پرارزش و عیب‌اوپشمار می‌رود نایب‌شاه «لالو کاندیرا» یا (صاحب مهمانخانه) میباشد.

در سال گذشته عنوان دو بیست و پنجمین سال تولد کارلو گولدمونی این نایب‌شاه در تئاتر «دو - ناسیون» - Theatre des Nations در پاریس بزبان ایتالیایی نمایش داده شد.

نایب‌شاه «لالو کاندیرا» تاکنون به بیست زبان زنده دنیا ترجمه شده است که آخرین آن بزبان فارسی بوده است.

نایب‌شاه «لالو کاندیرا» برای اولین بار در ژانویه سال ۱۷۵۳ در شهر «وینز» در تئاتر «ساخت آنجلو» توسط گروه هنری «میدباک» Medebac بروی صحنه آمد. گولدمونی با روشن بینی در کلیه آثارش بخصوص در نایب‌شاه «لالو کاندیرا» سعی نموده است که تمام عیوب اجتماع را مو به مو شریح کند.

تمام مسامی گولدمونی در آن بوده است که زندگی مردم و چیزهایی را که در جواب و اطراف او می‌زیسته‌اند مانند پرده غلظی شده‌ای که در ضمن جاندار باشد در روی صحنه تئاتر با فراز و نشیب عرضه به‌آورد و بهین دلیل است که در بیشتر نایب‌شاه‌های او این عقیده و فکر بخوبی مشهود و هویدا است.

بخصوص او بخوبی از همه بر آمده است که زندگی افراد متوسط جامعه را هر چه بهتر ممکن باشد در روی صحنه تئاتر و یاد نایب‌شاه‌های خود مجسم سازد.

گولدمونی تقریباً ۲۵۰ اثر مختلف از خود باقی گذاشته است که در آن بیش از ۲۰۰۰ شخصیت مختلف هویدا می‌شود و باید اضافه کرد که اغلب آثار او بزبان ایتالیایی است. برای نمونه چند اثر مشهور گولدمونی را ذکر می‌کنیم:

«دکان قهوه فروش» - درو فکوکویک
«نامه مضحک و عجیب عشاق» - میباند
آقای ج.ل. پناکیو مترجم مطلع و باسواد این نایب‌شاه با دقت کافی سعی نموده است که اثر مزبور را ترجمه نماید و در این راه توفیق حاصل نموده است.



«چایکا» چخوف - در تئاتر هیرانو یوسیه مینل سن دی بروی صحنه آمد.

اومرک را بدون ترس استقبال کرد و تا آخرین دقیقه حیات با آرامش روح منتظر آن بود.

چخوف در زمان مرگش در روسیه شهری بزرگ یافته بود. هم‌الاحاطه استان نویسی و هم از جهت نایب‌شاه‌هایش. او با اینکه شهرت هرگز خود را کم نکرد بلکه با دقت بیشتری با اطراف خود و زندگی مینگریست و با دقت کامل بدون احساس حسنگی کارش را دنبال می‌کرد.

در بیس‌های او خوشحالی وجود دارد و زندگی جریان عادی خود را طی می‌کند ولی برده‌ای از غم روی آنرا پوشانیده که انسان را تکان می‌دهد. چخوف با روشن بینی غاس خود انسانیت را در پرستارهای خود جستجو می‌کند حتی کوچکترین پرستار خود را با دقت و روشن‌ترسیم می‌کند. او هرگز روزی زندگی پرستارهایش دخل و تصرف نمی‌کند بلکه میل دارد پرستار، خودش باشد و بیشتر از همه به احساسات درونی و عیب او توجه دارد.

در اطراف پرستارهای او تا حدود وسیعی سکوت عیب حکمرانست و با وجود کسی که از این سکون و سکوت برمیخیزد زندگی با پیش آمده‌های کوچک و غنچه آذرو و قایم معمولی ادامه دارد.

اکثر پرستارهای او در جستجوی زیبایی نوتر و بهتری هستند. دنیائی که در آن زندگی می‌کنند لغزت انگیز است. فیرمانان او نظاهرات بر سر روزه او ظاهری ندارند بلکه با صبر و حوصله دنیای بهتری را آرزو می‌کنند. و برای بوجود آوردن آن فداکاری می‌کنند.

در تئاتر چخوف، شکایت نیست، بلکه پرستارهای او از خوشبها و دردهای خود شکایت می‌کنند و این غم خود ارزش کار چخوف است.

شاهین مرگسپان
تهران مردادماه ۱۳۳۵